

## ذکر

### طوطی شکرستان معانی حکیم فغفور لاهیجانی<sup>۱</sup>

بر روشندان خردده‌دان<sup>۲</sup> و دقیقه‌شناسان این جزو زمان پوشیده نماند، که **حکیم فغفور یگانه** سخن سرایان دهرست<sup>۳</sup> و نادره صیرفیان عصر<sup>۴</sup>، نکته سنجیست<sup>۵</sup> قدرت آثار و دانشوریست<sup>۶</sup> تمام‌عیار<sup>۷</sup> بفرط کیاست و دانش، و وفور فراست و بینش از اکثر ناظمین این دوران در پیش بود و در شعر فہمی از امثال و اقران خویش بیش<sup>۸</sup> در حکمت<sup>۹</sup> نہایت حذاقت داشت و خط نستعلیق<sup>۱۰</sup> را بغایت خوب مینوشت و علم موسیقی را نیکو میدانست<sup>۱۱</sup>،

مولد آن عندلیب گلستان خیال از **لاهیجان** کیلانست<sup>۱۲</sup> و پدرش **سید احمد** از مقربان خان عالیشان **خان احمد گیلانی**<sup>۱۳</sup> بوده<sup>۱۴</sup> و بتحقیق پیوسته که **فغفور**

---

۱- چ: ذکر بلبل گلستان معانی حکیم فغفوری کیلانی، ۲- اصل: خورده‌دان؛ تصحیح قیاسیت  
۳- چ: دهر، ۴- چ: عصر است، ۵- چ: سنجی، ۶- چ: دانشوری، ۷- چ: عیار است، ۸- چ: از اکثر ناظمین  
نامی این عهد ممتاز و در شعر فہمی و تازه‌گویی بی‌انماز بود، ۹- چ: در فن حکمت، ۱۰- م، ب: نسخ  
و تعلیق، ۱۱- م، ب: بسیار خوب میدانست، ۱۲- چ: از لاهیجانست، م: از لاهیجان کیلانست، ۱۳- م،  
ب: «خان عالیشان خان» ندارد

(۱) نامش محمد حسین بوده، «سرو آزاد»

(۲) **خان احمد گیلانی** پسر **سلطان حسن** از سلسله کار کیا بوده که از سال ۷۶۰ هجری تا

سال ۱۱۹ در **گیلان** حکومت داشته‌اند، مومی‌الیه در ۹۴۳ بحکومت رسیده و در ۹۷۵ بدست **امیر معصوم بیگ صفوی** که از طرف **شاه طهماسب** مأمور گرفتن **گیلان** شده بود، اسیر گشت، وی او را با خود به **قزوین** برد، و چندی در اردوی همایونی دوستانق قورچیان کردید، در آنحال مضمون این ابیات را ورد زبان خود ساخته بود که:

ور بر آید جان بی‌حاصل، همان کیرم نبود	گر سر آید آرزوی دل، همان کیرم نبود
ور شود مرغ دلم بسمل، همان کیرم نبود	گر گل عمرم فرو ریزد، همان کیرم نرست

بعد از آن او را بقلمه قم‌قہ بردہ نزد **شاهزادہ اسمعیل میرزا** محبوس گردانیدند، در آن اوقات زبان حالش بدین رباعی مترنم گردید که:

بقیہ در صفحہ بعد

در اول جوانی و بهار زندگانی<sup>۱</sup> رسمی تخلص میکرده، بعد از فوت پدر سیر ایران نموده، از آنجا به آذربایجان و از آن ولایت به گرجستان<sup>۲</sup> میروید، ومدتی در خدمت دارای آن ملک بسر میبرد<sup>۳</sup> پاکی شرع شریف محمدی<sup>۴</sup> او را از هم صحبتی گرجیان و دیدن آیین کثیف ایشان<sup>۵</sup> مانع میآید، بنابراین<sup>۶</sup> در وقت فرصت ازدیاد کفار<sup>۷</sup> فرار نموده بار دیگر به عراق معاودت مینماید، و درین مرتبه با سر غزل دیوان نکته سرایی حکیم شفایی ملاقات میکند. از عزیزانی که هنگام ملاقات این دو صاحب سخن<sup>۸</sup> حاضر بوده چنان استماع افتاد که در درآمد آشنایی این دو معنی آفرین<sup>۹</sup> اول شفایی متکلم شد<sup>۱۰</sup> و از فغفور باین عبارت بی کم و بیش پرسید که: میرمن! تو کجایی؟ فغفور جواب داد: که **میلک** آن هنر آل بی عدیل فی الحال بدو گفت که **میلک** و

۱- ج: در بهار زندگانی، ۲- م: ب: از آنجا به گرجستان، ۳- م: ب: مرد، ۴- ج: دین محمدی، ۵- ب: از هم صحبتی گرجیان کثیف، ۶- ج: و آیین کثیف ایشان، ۷- م: ب: از دیار کفار در وقت فرصت، ۸- م: ب: آن دو عزیز، ۹- م: ب: صاحب تخلص، ۱۰- م: ب: متکلم شد ندارد

مانده از صفحه قبل

بیوسنه ز چرخ واژگون میگیرم  
از دست زمانه بین که چون میگیرم  
خم کشته قدم همچو صراحی شب و روز  
در قهقهه ام ولایت خون میگیرم  
چون این رباعی بسمع شاهزاده اسمعیل میرزا رسید در جواب گفت:  
آفرین که کربت همگی قهقهه بود  
ببالای سرت ز سلطنت سدمه بود  
امروز درین قهقهه با کوبه بسوز  
آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود  
بعداً دوسال او را از قهقهه قلمه اصطخر فارس بردند و خان احمد همچنان در آن قلمه  
محبوس بودی شاه طهماسب در گذشت، و فقیه شاه اسمعیل دوم نیز واقع شد و چون در سال ۹۸۵  
نوبت سلطنت سلطان محمد خداپنده رسید او را مستخلص کردانید و با خود به قزوین آورد؛ و از  
نظر شفقتی که با او داشت خواهر خود شاهزاده مریم سلطان را بقصدوی در آورد؛ و دوباره او را بحکومت  
گیلان فرستاد. در سال ۹۹۹ شاه عباس اول دختر خردسال خان احمد را برای شاهزاده صفی میرزا  
که در آن تاریخ چهارساله بود خواستار شد و او با وجود اکراه ناچار شد که دختر خود را بقزوین  
فرستد؛ و آن دختر در حرم شاهی بعنوان نامزد صفی میرزا تحت تربیت قرار گرفت و بعدها در ۱۰۱۱  
شاه عباس خود او را بزنی اختیار کرد؛ در سال ۹۹۹ و نقولی در سال ۱۰۰۰ شاه عباس بر خان احمد  
خشم گرفت و بگیلان تاخت؛ و او چون یارای پایداری نداشت از راه شروان به بلاد عثمانی گریخت  
و هم آنجا در سال ۱۰۰۵ بمرگ طبیعی در گذشت. خان احمد که در میان سلاطین دارالمرز کسی بمرتبه  
او نبوده است و دربار او با جهت تربیت و رعایت مردم اهل ایران، هندوستان سفید میگفتند، در  
موسیقی و حکمت و هیأت دخل نعم داشته و افسانه ساز با خوش میبواخته و شعر نیز بدنیگفته، این  
ابیات ازوست:

بقیه در صفحه بعد

کودن بحساب جمل در عدد باهم مطابقند<sup>۱</sup> فغفور بی اندیشه و تأمل گفت آری<sup>۲</sup> همچنانکه شفایی و صاحب جهل مرکب بهمان حساب باهم موافق و برابرند<sup>۳</sup> صفاهانی از بدید گویی گیلانی حساب تمامی گرفت و دیگر با او از روی هزل سخن نگفت، و کیفیت این سؤال و جواب بعد از اندک ایامی بگوش هوش ایستادگان پایتربیر<sup>۴</sup> مهر سپهر سلطنت و شهر یاری، مشتری آسمان سعادت و کامگاری، مروج ملت مصطفوی، شاه عباس حسینی صفوی رسید. فغفور را بحضور طلبید و از او سخنان پرسید و شعرها شنید، آن فرید زمان بعد از آن قنایند غرا در مدح آن خسرو سکندر شکوه دارا لوا گفت، و از آن عالمیان پناه مکرر صلح گرفت<sup>۵</sup>.

۱- چ: مطابق یکدیگرند، م: در عدد مطابق یکدیگرند، ۲- چ بلی، ۳- چ: بگوش هوش شاه بلند اقبال، ۴- چ: و از او سخنان پرسید، بعد از آن آن نکته سنج متین قنایند غرا در مدح پادشاه ایران زمین گفت و از آن خسرو سکندر شکوه دارا لوا صلحها گرفت.

مانده از صفحه قبل

صبح وصال گزیندم، کار مشکلت	شام فراق، کار من زار مشکلت
محرومیم ز دولت دیدار مشکلت	جان دادم بیای تو آسان بود، ولی
از محنت حیات، که بسیار مشکلت	شاید اجل مدد دند احمد که وار هم

بخت و آرون، دوست دشمن، یار یاری دیگرست  
 نیست دوران آنچه دیدی، روز کاری دیگرست  
 بر سر مراد خاطر اغیار خواهد خواریم  
 دشمنان را پیش آن مه اعتباری دیگرست  
 سوزدم دل در چمن هر که کد بینم لاله را  
 کز غم عشق تو او هم داغدزی دیگرست  
 نیست جرمی تا دلی ایبه من دیوانه را  
 بیگناهم، کر تو خواهی کشت، کاری دیگرست

که بر جراحت من کار نیشتر نکند	زمانه مرهم زبسی نمی نهد بر دل
نمود بالله اگر در دلش اثر نکند	مراسم طاقت یک ناله دگر احمد
تلخست می پیری و من می چشمش	ایام شیب رفت و خیل و حشمش
زه کرده ام این کمان و خوش می کشمش	خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا

رك «عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۵۲۹، منتظم ناصری، مجمع الخواص، ص ۱۲، خلاصة الأشعار، فی الدین کاشی (فسمتی) بخط مؤلف، نسخه متعلق باقایی دکتر مهدی بیانی، زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۱۷۱، ۲۰۴ و «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۸۴» گ

(۱) گیلک: ۴۰، کودن: ۴۰، شفایی: ۴۰، صاحب جهل مرکب: ۴۰، گ

چون آوازه دانش‌پروری دارای دارالامان و حقیقت‌قدردانی فرمانروای هندوستان بیشتر از پیشتر بگوش آن جامع فضائل انسانی رسید، بخاطر رسانید<sup>۱</sup> که مرا از برای نشوونمای تمام‌عیار و تحصیل مال‌بیشمار، بدان دیار باید رفت، چه یا قوت در مکان<sup>۲</sup> هر چند آرامش دارد بی‌قدرت و لعل در کان اگر چه باسایش میگذراند، اما بی‌قیمتست، بنابراین عازم هند گردید، و در طی<sup>۳</sup> طریق وقتی به قندهار رسید که مرئی هنرمندان و قدردان خردمندان میرزاغازی ترخان در آن بلده حاکم بود، ویرا از غایت مهربانی و نهایت قدردانی بمجلس خویش طلبید و با او ملائمت بسیار نمود، مرشد بروجردی و مولانا اسد قصه خوان<sup>۴</sup> در آن ایام در خدمت وی<sup>۵</sup> کمال تقرب داشتند، و از رشک در شعر فغفور<sup>۶</sup> دخلهای بیجا و اعتراضهای بدناما مینمودند<sup>۷</sup> اما شمع دودمان ترخانیان<sup>۸</sup> گوش بسخنان حسد آمیز ایشان نمیکرد، چرا که خود در مردم‌شناسی و سخن‌فهمی از بی‌بدلان روزگار بود، فغفور را طرز<sup>۹</sup> سلوک یازان و نااهلی ایشان بر طبیعت<sup>۱۰</sup> گران آمد و بی‌آنکه کسی را خبر کند از قندهار بدرآمده روانه لاهور شد، کیفیت خروج آن نادره زمان بعد از سدر روز بسمع میرزای ترخان رسید، به مرشد و اسد گفت: شما بشومی حقد جلی خود ما را رسوا کردید، من در عالم مردم‌شناسی و قدردانی<sup>۱۱</sup> دوز از کار میدانم که مثل فغفور کسی در ایام حکومت بمن برسد و بی‌آنکه فیضی ببیند مفارقت گزیند، بدست خود رقعهای بآن یگانة زمان<sup>۱۲</sup> نوشت و در آن رقیمه<sup>۱۳</sup> اظهار بیگناهی خود و بدسلوکی اینای جنس او نموده ویرا بحضور خود خواند<sup>۱۴</sup> و بمرشد و اسد گفت که چون شما او را از ما رنجانیده‌بید معذرت‌نامها از جانب خود<sup>۱۵</sup> بدو بنویسید و او را بطلبید، ایشان بفرموده عمل نمودند و حسب الامر در مکانیب خود اعلام کردند<sup>۱۶</sup> که اگر آن نادره زمان<sup>۱۷</sup> برگردد تلافی تقصیرات گذشته خواهد شد، و از صاحب احسان طبیعی برای او مبلغهای کلی<sup>۱۸</sup> خواهیم

۱- چ: ... دارای دارالامان بگوش آن جامع فضائل انسانی کشید و حقیقت‌قدردانی فرمانروای هندوستان مکرر شنید، بخاطر رسانید، ۲- چ: معدن، ۳- چ: م: قصه، ۴- چ: در خدمت میرزای مذکور، ۵- چ: در شعر او، ۶- چ: بدناما بی‌تقرب مینمودند، ۷- چ: ترخانان، ۸- چ: طرز ندارد، ۹- م: ب: بر طبیعت، ندارد، ۱۰- چ: مردم‌شناسی بسیار، ۱۱- چ: زمانه، ۱۲- ب: رقع، ۱۳- چ: بحضور خواند، ۱۴- چ: خویش، ۱۵- م: مرقوم کردند، ۱۶- چ: ایام، ۱۷- چ: م: مبلغها،

گرفت، حامل مکتوبات در راه آن نوشتجات را بفغفور رسانید و او را بر خواهش میرزا نسبت بدو مطلع گردانید، فغفور ملک سخن بعد از مطالعه مراسلات ایشان معاودت نکرد و فسخ عزیمت دهند نمود، و در جواب نوازشنامه میرزای صاحب تمیز و مکاتیب آن دو عزیز<sup>۱</sup> این رباعی کنایت آمیز فی البدیهه گفته فرستاد:

### رباعی

آن جیفه که در دست دو کرگس باشد

حیفست که لوٹ دامن کس باشد

خر را طلب شاخ، زیادت طلبیست

بایک سرخر، دو گوش خر بس باشد

القصة آن نکته سنج متوجه هندوستان شد<sup>۲</sup> بعد از طی مراحل و قطع منازل به لاهور<sup>۳</sup> و پس از سیر دارالسرور لاهور به آگره رفت و چندی بطریق مهمانان<sup>۴</sup> در خانه افلاطون ثانی حکیم علی گیلانی<sup>۵</sup> بسربرد، و ازو توقع آن و چشم داشت چنان داشت<sup>۶</sup> که ویرا بسعادت ملازمت خسرو فلک رتبه<sup>۷</sup> گردون توان و شهریار مشتری طالع مهر توامان، سرمایه گوهر سعادت و بختیاری، پیرایه رخسار سلطنت و کامگاری، قانون عظمت و سروری، دیباچه جلال و برتری، جهاندار جهان بخش جهان پناه<sup>۸</sup> شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گرداند، مگر او درین باب تکاهل

۱- چ: هر دو عزیز، ۲- چ آن نکته پرور بهندوستان متوجه شد، ۳- م، ب: بهندوستان رسید، ۴- چ: مهمان، ۵- م، ب: توقع آن داشت، ۶- ج: و دیباچه جلال و برتری و جهاندار و جهان بخش و جهان پناه،

(۱) حکیم علی گیلانی در فنون و علوم خصوص در طب و ریاضی مهارت تام داشت و از حذاق اطبای وقت بود، در سال سی و نهم (۱۰۰۳ هجری) شگرف حوضی بر ساخته بود که راهی از درونه آن بکاشانه میرفت، و شکفت آنکه آب ازین بر که بدانجا در نمیشد، عرش آشیانی بتماشای آن خرامش فرموده خود آهنج درآمد فرا بیش گرفت، در کنج حوض سری بآب فرو برده دوسه زینه (پله) پایان رفته بدانخانه درآمد، بسیار بتکلف آراسته، در غایت روشنی جای ده دوازده کسست، فرش خواب و رخت پوشش مهیا و حاضری طعام موجود، چند جلد کتاب در طاقها گذاشته، هوا نمیکذاشت که یک قطره آب اندرون در آید، و چون پادشاه لختی درنگ فرموده، غریب حالتی بر مردم بیرون روی آورد، و در سال ۱۰۱۸ جنت مکانی (جهانگیر) هم بسیر حوض مذکور بخانه حکیم رفته بآب درآمد و بعد از تفرج بیرون آمده حکیم را مورد عنایت ساخت و بمنصب دوهزاری سرافراز فرمود، حکیم بعد از چندی بساط هستی در نور دید،

دک «مآثر الامراء ج ۱ ص ۵۶۸ تا ۵۷۳» گ

ورزید، بنا بر آن آن فرید زمان خود به **برهانپور** رفت<sup>۱</sup> و در آن بلده طیبه بدستگیری  
 اختر بلند و مددگاری طالع ارجمند، داخل بساط بوسان محفل شوکت و عظمت نواب  
 عالیقدر کامیاب، سلطان عظیم الشان گردون جناب، در<sup>۲</sup> درج سلطنت و جهانبانی،  
 اختر برج عظمت و کشورستانی،

### لهژا لنده

شهی کز مهر او دلپاست لبریز پناه بی پناهان **شاه پرویز**<sup>(۱)</sup>  
 شد، و در بندگی آن گلستان کامرانی زندگانی کرد، و قصائد غرا در مدح آن  
 شاهزاده خورشیدلقا برشته نظم در آورد<sup>۲</sup> و چون بموجب فرمان قضا جریبان **جهانگیر**  
 جهانبان<sup>۳</sup> شاهزاده پرویز به **الله آباد** آمد، **فغفور** نیز<sup>۴</sup> در رکاب سعادت صاحب  
 خویش بلده مذکور داخل شد، و در آن شهر<sup>۵</sup> نقد حیات بقایض ارواح سپرد، مدفنش  
 در نیم گروهی **الله آباد** بر سر راه **آمره** واقعست<sup>۶</sup>

**صالح تبریزی**<sup>(۲)</sup> که در فن تفنگ سازی، درین جزو زمان از بی بدلانست<sup>۱</sup> و

۱- ج: بنا بر آن از دار الخلافه برهانپور رفت، ۲- ج: آورد، ۳- ج: قضا جریبان قدر توان  
 جهانگیری، ۴- ج: اونیز، ۵- ج: بعد از دو سال در آن شهر، ۶- ج: از بی بدلان

(۱) **شاهزاده پرویز بن جهانگیر**، پیش از بیست و هشت سال از سنین عمر او نگذشته بود که  
 از فرط باده بیماری بمرض صرع مبتلا شد و در سفر ۱۰۳۵ در دکن بدرود زندگی گفت، و وفات شاهزاده  
 پرویز، تاریخ اوست، و اوراست:

خونم بجرم دوستی خویش ریختی این خون بی حساب بصد خون بر ابرست  
 «توزک جهانگیری ص ۴۲۴، اویماق مغل ص ۴۸۳، ریاض الشعراء» **گ**  
 (۲) **صالح تبریزی**، **محمد صالح بیگ** فرزند استاد **غضنفر علی تبریزی** است، پدر و پسر  
 از آغاز در خدمت **خان احمد گیلانی** بودند، پس از تصرف **گیلان** و فرار **خان احمد بدروم**، هر دو  
 منظور نظر تربیت **شاه عباس ماضی** شدند، و خدماتی بتقدیم رسانیدند، **محمد صالح بیگ** را پس از  
 فوت پدر هوای **سیر هندوستان** در سر افتاد، پس از ورود به هند چندی در خدمت سپهسالار **عبدالرحیم خان**  
**خانخانان** بود و از آن پس بوسیله **خانخانان** در سلك ملازمان **شاهزاده پرویز بن جهانگیر** در  
 آمد، **ملا عبدالباقی نهاوندی** مینویسد: تفنگ کار او در میانه اهل روز کار اعتبار زیاده از حد دارد،  
 در غایت اهلیت و آدمیت است، و در روش منظومات نیز فهم درست و سلیقه عالی دارد، این ابیات از اوست:

می بیاد لعل آن خورشید سیما میکشم  
 میکنم کلگون زاشک و میزنم چون گل بسر  
 بلبلم، از شبنم گل جام صبا میکشم  
 دره عشق تو هر خاری که از یا میکشم

مست می تو طعنه بجمشید میزند  
 دیوانه تو خنده بخورشید میزند  
 «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۸» **گ**

در خدمت این شاهزاده عالمیان<sup>۱</sup> طبیعت خود را از صیقل محبت ارباب معانی بانشاء شعر آشنا ساخت<sup>۲</sup> و اکثر اوقات در مقام انتظام نظم می‌شده<sup>۳</sup> تاریخ فوتی از برای حکیم فغفور مرحوم گفته<sup>۴</sup> و فرموده که بر لوح مزار او نقش کرده‌اند،

### تاریخ فوت فغفور<sup>۵</sup>

رفت فغفور سخن از ملک نظم  
تا دهد آب از سحاب چشم ما  
چون بهشتی بود، شد تاریخ او  
داغها بر سینۀ احباب هشت<sup>۶</sup>  
گوهر یکدانه را در خاک کشت  
«همنو با عندلیبان بهشت» ۱۰۲۹<sup>(۱)</sup>

دیوان آن فغفور ملک سخندان از قصیده و غزل قریب پنجهزار بیت باشد، ساقی نامه در بحر تقارب<sup>۷</sup> نگفته<sup>۸</sup> ترجیع بندی که بطرز ساقی نامه منظوم ساخته، این ضعیف درین اوراق پریشان بر بیاض برد<sup>(۹)</sup>

۱- چ: عالمیانست، ۲- چ: بصیقل محبت ارباب معانی طبیعت خود را بانشاء شعر آشنا ساخته،

۳- چ: میشود، ۴- چ: حکیم مرحوم، م- از برای فغفور، ۵- چ: تاریخ اینست، م: تاریخ، ۶- چ: هشت، ۷- چ: بحر مشوی،

(۱) نام حکیم فغفور درین کتاب در مرتبه اول آمده که خاص سخنورانیست که داعی حق

را لبیک اجابت گفته‌اند و سالی که تألیف میخانه پایان یافته ۱۰۲۸ است، و این با سال فوت فغفور که ۱۰۲۹ است، سازگار نیست، ولی نظر ماینکه تاریخ ۱۰۲۹ درین کتاب زیاد بی‌جشم می‌خورد، مبنه آن گفت که مؤلف تاریخ فوت را بعد از تألیف افزوده و نیز جای ترجمه حکیم را تغییر داده است، **تقی الدین اوحدی** نیز با آنکه در ۱۰۲۴ عرفات را پایان برده ولی تواریخ فوت را تا ۱۰۴۲ بعداً افزوده است چنانکه تاریخ فوت فغفور را در ۱۰۲۹ ثبت کرده و ۱۰۲۸ که آزاد نوشته است صحیح نیست، گ

(۲) **عبدالباقی نهاوندی** مؤلف **مآثر رحیمی** در سال ۱۰۲۴ ترجمه احوال فغفور را

بقلم آورده و چون نوشته او در چند مورد با میخانه اختلاف دارد، برای مزید فائده عیناً آنرا نقل می‌کنیم

### خسر و دار الملک معانی حکیم فغفور لاهیجانی

**حکیم فغفور لاهیجانی** از اجلة سادات عالیشان و نقبای رفیع مکان **لاهیجان** کیلانست، و

همیشه در سلسله این عارف آگاه علما و فضلا بوده‌اند، و بجمعیت مال و کثرت منال نیز از اهل آن دیار امتیازی تمام داشته‌اند، و بمزید تقرب پادشاهان دارالمرز خصوصاً **خان احمد** والی **گیلان** در میان همگنان مفتخر و مباحی و سرافراز بوده‌اند، اما حکیم مومی‌الیه در فن طالب علمی و سخنوری و طبابت، افسر مثال بر سر آمده شعرای زمان و اطبای ایرانست، و بمقتضای: الولد العلال یسبه بالرجال (کذا) در مطب حکمت پناه حکیم **تاج الدین حسین** خالوی خود که در مازندران طریقه مصاحبت و طبابت در خدمت **میرسلطان مراد خان** پادشاه مازندران داشت، و حکیم **تاج الدین حسین** خواهرزاده و شاگرد حکیم **صدر الشریعة گیلالی** بود و در فترات مازندران بگیلان آمده بخواندن علم طب رغبت نمود و بتوجه خالوی بزرگوار در آن فن بی‌مثل و مانند شد، و اکثر متداولات را بنظر امعان بقیه در صفحه بعد

### ترجیع بند حکیم فغفور

ساقی بده آن باده که خورشید شرارست  
 چون آتش گل ، تیز ز دامان بهارست  
 آن آتش بی دود، که موسیش مجوسست  
 و آن نور فروزنده که سوزنده نارست  
 چون غنچه جامش زدم شیشه بخندد  
 گویی که لباب دهنش از لب یارست  
 آنجا که رسن تاب شود گیسوی تا کش  
 صدمست چو منصور بخرمیازه دارست

۱- چ: گل ریز بدامان بهارست، ۲- چ: مجوسست،

مانند از صفحه قبل

در آوده، ذات شریفش نقش تخته عبارات زری و حجازیست، و از فطرات فوائد بحار علوم، درهای شب  
 افروز در صرف سینۀ طبعه و ادب علم میباید و در تنقیح مسائل حقیقیه و نشر علوم یقینیه کوشیده حوصله  
 صاحبان و مستعدان ایرانی شعور میبازد و در فن شاعری و نثره سنجی، زین بیان بر مرکب  
 مسرعه آثار نبوده در مضمون حسن ضمیمت و میدان فصاحت کبری سبقت از فارسان این فن میرباید و در  
 علم ادوار و موسیقی نیز مهارتی تمام دارد، و تصانیف مشهوره او در عراق و گیلان و مازندران در میان  
 نده، و از نغمه شهرت تمام دارد، و از خط نسخ تعلیق از استادان این زمان در گذشته، الحق شاعری  
 جامع حیثیات و مستجمع کمالاتست، وصیت شاعری و دانشوری او چون بر تو آفتاب عالمگیرست، اکثر  
 مسته آن عراق و خراسان بفضائل و کمالات او در هر فن قائل گشتند، در اوائل سن که قدم در وادی  
 شاعری نهاد رسمی تخلص میبرد، و الحال فغفور میفرماید و گاهی میر نیز مینماید، باین سه تخلص  
 شعر فرموده اند، و آوازه آمدن **خان احمد** و **الی گیلان** که از پادشاه ایران فرار نموده بملازمت  
**خواندگار روم** رفته بود، بعزم تسخیر **گیلان** به **گنجه** شنید، باراده دریافت صحبت مومی الیه  
 از وطن اصلی در آمده بر سم تجریت به **آذربایجان** رفت، و بعد از دریافت ملازمت ایشان بسبب تکلیف و ترغیب  
 حکامی پادشاهان **گرجستان** که گیلانی بودند بگرجستان و دیار **ارمنیه** شتافت، و پادشاه آن ملک  
**الکساندر خان** بدآنکه از زبان فارسی بهره تمام نداشت، مقدم او را بغایت کرامی داشته میل تمام  
 بصحبت آنجناب پیدا کرده همواره صحبت با او میداشت، و بعضی از مستعدان ایران که در آن دیار بودند  
 از سخنان ایشان که در وصف محبوبان آن بلاد که بحسن قیافه مشهورند، میفرمود، معظوظ و بهره ور  
 میگردیدند، و **شهر آشوبی** در ایام توقف آن دیار در سلك نظم کشیدند که بر افواه و السنه مردم آنجا  
 جاری و مذکورست، و این ابیات از آن جمله است: (سوشش بیت از ابیات مثنوی شهر آشوب و چهل و  
 چهار بیت از ابیات فزلی **فغفور** را در اینجا نقل کرده است و ما در پایان این مقال بیتی چند از آن ابیات را  
 ذکر خواهیم کرد) چون بگذردی اوقات شریف در آن ملک مصروف داشت بوطن اصلی مراجعت نموده  
 بقیه در صفحه بعد



موج قدحش دل برد از دست حریفان  
 چون طرّه پرتاب که بر روی نگار است  
 خم، گوی صلاحست، می آتش زده در وی  
 نی خشت بود بر سر خم، سنگ مزار است  
 آنروز که از مشرق خم، مست صبوحیم  
 روزش نشماریم، اگر روز شمار است  
 آنرا که نظر نیست بر آینه جامش  
 بر آینه دیده او نور، غبار است

مانده از صفحه قبل

مجالست و مصاحبت اقربا و خویشان را دریافته بقصد سیر عراق در حرارت آمد، و بدار السیفند اصفهان  
 آمد مقرر و مسکن علما و شعرا و شاعران ایرانی است شافت، وحدت و کیفیت استعداد خود را بردانشوران آنچه  
 ظاهر ساخت، و با **حکیم شفایی اصفهانی** شاعر بسیار کرده دم سبقت و پیشی زد، و مؤذنون و سخنوران  
 آن روز با شعریت و تقدیم او قایل گشتند، و در متعادی ایام سیر و سفر دست طلب نزد هیچیک از پادشاهان  
 زمان دراز نکرده مستغنی بود، و مایحتاج سفر از حاصل و منافع سرکار خود سامان میداد، و اسباب عیش  
 و عشرتش بر زحمتی مویا و آماده و بساط فراغتش بی مشقتی منبسط و افکنده بود، نواب خان الزمانی  
**علیقلیخان شاملو** که دیوان بیگی و ایشک آفاسی باشی پادشاه جمجمه **شاه عباس** بود میل تمام بصحبت  
 ایشان پیدا کرد، و مجالس و محافل خود را بوجود ایشان مزین میساخت، و بآن مباحثات مینمود؛ تا  
 آنکه بتاریخ هزار و دوازده هجری (۱۰۱۲) بارادۀ سیر هندوستان و دریافت ملازمت این قدر دان دانشمندان  
 (و قصود عبدالرحیمخان خانخانانست) از **اصفهان** بیرون خرامیده **به هندوستان** افتاد، و بشرف خدمت  
 این بیدار بخت مشرف گشت، اشعار غرائی که در اقامت راه در مدح ایشان انشاء نموده و داد سخنوری  
 و شاعری داده بود بر سخن سنجان و ندما و مجلسیان آن حضرت گذرانیده بدستور سایر مستعدان بصلات  
 و انعامات و تعریف و تحسین ممتاز گردید، و بوسیله این ملازمت اهل دانش در سلطت صاحبان و مقرران  
 شاهزاده عالم و عالمیان، خلاصۀ دودمان تمرخانی، وارث تخت و تکی کورگانی، **شاهزاده پرویز**  
 الله یغلدظلال جلاله علی مفارق المسلمین منسلت گردید، و منظور نظر مرحمت و عاطفت آن شاهزاده  
 خوشیدلقا گشته نقد عمر کرامی صرف خدمت سامی ایشان مینماید، و فراخور استعداد و حالت  
 رعایت مییابد،

الحال که سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴) هجریست در دار السیفند بر **شاهانپور خانان دیس** علم  
 دانشوری و سخنوری برافراشته کوس یکتایی و بیعتی میزدند، و هر زبیدش، و اشعار آبدار در مدح این پسران  
 بر وی روزگار بسیار کار گذاشته و میکذارد، و در میانه مستعدان این زمان بیعتل و مانتدست، و بدست گیری  
 و تمام سخنی مشارالیه در میانه این طبقه کسی پیدا نمیشود، و اردات طبع آنجناب در میانه سخن دانان  
 ممالک **ایران و هندوستان** معروف و مشهورست، و در سفاین خواطر سخن سنجان مسطور، آنچه درین  
 بقیه در صفحه بعد

برخواست دل ما ز جهان تا بهی افتاد  
از غرقه این بحر ، دو عالم بکنارست  
ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
ما را خط بغداد، به از خط بغداد

مانده از صفحه قبل

خلاصه نیت میشود اشعار است که در مدح این خدیو زمان ، خلاصه دوران گفته (در بنجامین صدوسی و سه بیت از قصیده و ترکیب و غزل ازو نقل کرده است) و اینک بعضی چند از شهر آشوب حکیم فغفور:

### صفت زمین گرجستان

بیش زمینش ز بی رنگ و بو  
موسوز از دانه ز لطف هوا  
ماه ز خورشید و شمش بتاب  
بهر هزه ، صفاشکن عاقبت  
مصری و صد یوسف کنعان درو  
هست چو آینه صد پاره بی

### صفت میفروش

بده یسرنار ، بت میفروش  
غیب او موجّه در بای حسن  
شود دل از خنده دلش دهد

### ابیات

آینه ناز در گرو تو تیا کنند  
عمری بانی تیغ بر برده ایم ما  
از بهر سرزلف تو این شانه در آست  
سرایا کرده ان کرد ، لب ز تبار نکشاید  
عس که خواب راحت کن که امشب جام میگرد  
خیال سوختن هم در دل من خام میگرد  
پروانه را سوخت مگر در حضور خویش  
ما را به بیج و تاب شب انتظار بخش  
در کریه سوخت خنده آتش کباب را

«مائثر رحیمی، ج ۳ ص ۱۰۱ تا ۱۲۷»

### غزل

چشمت بگرشمه جان فروشد  
پیش غمزه از آن دو چشم و صد جان  
امروز زمین ز سایه تو  
ناز تو مناع بیقراری  
فغفور ، غمت ز نقد هستی

«سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی» گ

مطرب بنوا غلغلده در انجمن افگن  
 صد دام ز مرغوله بمرغ<sup>۱</sup> چمن افگن  
 از زمزم می ، زمزمدرآب دگرده  
 وز شاخِ نوا ، برگ گل ویاسمن افگن  
 از بادِ نفس ، باغ و بهاری بدل آور  
 کوس طرب از نغمه ، چو گل در چمن افگن  
 داود برون آیدت از چاه ، چو یوسف  
 از نغمه پیستی ز بلندی رسن افگن  
 بر مرده پرهیز بخوان آیت یاسین  
 صد چاک ز بیطاقتیش در کفن افگن  
 واعظ بنصیحت در افسانه گشادست  
 این هرزه درازا نفسی از سخن افگن  
 از شانۀ چنگی<sup>۲</sup> بگشا گیسوی چنگی  
 بس طرۀ تحریر ، شکن بر شکن افگن  
 با اهل طرب هر که سر عربده دارد  
 از زخمۀ مضراب ، سرش از بدن افگن  
 بر شیشه کدوی سرم از خاک فروشد<sup>۳</sup>  
 گو ساقی و<sup>۴</sup> آنگاه بدریای دن افگن  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد ، به از خط بغداد  
 ساقی ز خم آن دشمن فرهنگ بر آور  
 گو بود و نبود همه بکرنک بر آور

۱- چ: بمرغوله بمرغ، م:ب: ز مرغوله مرغ، ۲- م: از سایه چنگی. ۳- چ: باشیشه کدوی  
 سرم از حال فروبند، ۴- چ: ساقی

آن دختر رز را که خرد روی نما شد  
 از پسرده با آوازِ دف و چنگ بر آور  
 خشت از سرخم بر کن و پیمانہ در آن زن  
 صد لاله ستان از ته این سنگ بر آور  
 در میکده بگشای سر چشمه زمزم  
 راه حرم از منزل و فرسنگ بر آور  
 خاکی ز در میکده بر پرچم **چم** ریز  
 از طینت او حسرت اورنگ بر آور  
 از کشتی می ، تابلیم در طرب افکن  
 طوفان غم تا بشتالنگ بر آور  
 از طره خود در قدح افکن دل مارا  
 این خوشه افسرده ، ز آونگ بر آور  
 تا بو که ز آینه ما زنگ بر آرد  
 از آینه آن صیقل چون زنگ بر آور  
 جورست مده دور مرا تا خط محور  
 ناموس من از دایره ننگ بر آور  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 رفتیم بیکباره ، ره دیر و حرم را  
 یک دست گرفتیم صمد را و صنم را  
 در یوزه گر کوی خرابات مغانیم<sup>۴</sup>  
 در کاسه سر ریخته ام حق قدم را  
 آب خضر از کاسه ما جوی ، که اینجا  
 عیسی بدم آب<sup>۵</sup> دهد معجز دم را

۱- م: ب: ندارد، ۲- م: ب: ندارد، ۳- ج: خون رنگ، چون زنگ هم نسخه بدل دارد،

۴- ج: مغانم، ۵- ب: بدمی آب،

ما مست شرابیم ، چه دریا و چه قطره  
 دیربست که نه بیش شناسیم و نه کم را  
 زان جام مصفی که نسیمی ز شمیمش  
 برجای بصر نصب کند قوت شم را  
 در دیر فروزیم چراغی که فرستند  
 پروانه معزولی قندیل حرم را  
 کو ساز مغنی ؟ که زبک پرده کند ساز  
 با چاشنی مستی ما ذوق نعم را<sup>۱</sup>  
 تو منکر بیهانده و من منکر پیمان  
 زاهد ! نخورم جای می ناب ، قسم را  
 جام عسرقی خوشترم آبد ز عراقین  
 مستان چه شناسند ، عرب را و عجم را  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 چون خوشه پروین که ازو نور فشردند  
 از بهر دل ما دل انگور فشردند  
 بر مردمک تالك ره افتاد مغانرا  
 زان از کف پا<sup>۲</sup> آبله نور فشردند  
 در ساحت میخانه ، گدایان تهیدست  
 بر گنج گهر پای<sup>۳</sup> چو گنجور فشردند  
 از شععه نور تجلی<sup>۴</sup> کف موسی است  
 پایبی که بداغ جگر طور فشردند  
 ابن دیر مغانست ، که اینجا بلب مست  
 آلودگی از دامن مستور فشردند

۱- چه: او، ۲- م:ب:نعم: ۳- ج:م: ما ۴- ج:بر:کنج:و:کور:بای: م:ب: بر:کنج:گهر:های:

۵- چو:م: چون:نور:تجلی:

آن دختر رز را که خرد روی نما شد  
 از پرده بساوازِ دف و چنگ بر آور  
 خشت از سرخم بر کن و پیمانہ در آن زن  
 صد لالهستان از ته این سنگ بر آور  
 در میکده بگشای سر چشمه زمزم  
 راه حرم از منزل و فرسنگ بر آور  
 خاکی زرد میکده بر پرچم جم ریز  
 از طینت او حسرت اورنگ بر آور  
 از کشتی می تا بلیم در طرب افکن  
 طوفان غم تا بشتالنگ بر آور  
 از طره خود در قدح افکن دل مارا  
 این خوشه افسرده ز آونگ بر آور  
 تا بو که ز آینه ما زنگ بر آرد  
 از آینه آن صیقل چون زنگ بر آور  
 جورست مده دور مرا تا خط محور  
 ناموس من از دایره تنگ بر آور  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 رفتیم بیکباره، ره دیر و حرم را  
 یکدست گرفتیم صمد را و صنم را  
 در یوزه گر کوی خرابات مغایم  
 در کاسه سر ریخته ام حق قدم را  
 آب خضر از کاسه ما جوی که اینجا  
 عیسی بدم آب دهد معجز دم را

۱- م: ب؛ ندارد، ۲- م: ب؛ ندارد، ۳- ج: خون رنگه، چون رنگه هم نسخا بدل شده  
 ۴- ج: مغایم، ۵- ب: بدمی آب،

ما مست شراییم ، چه دریا و چه قطره  
 دیربست که نه بیش شناسیم و نه کم را  
 زان جام مصفی که نسیمی ز شمیمش  
 برجای بصر نصب کند قوت شم را  
 در دیر فروزیم چراغی که فرستند  
 پروانه معزولی قندیل حرم را  
 کو ساز مغنی ؟ که زبک پرده کند ساز  
 با چاشنی مستی ما ذوق نعم را<sup>۱</sup>  
 تو منکر بیمانه و من منکر پیمان  
 زاهد ! نخورم جای می ناب ، قسم را  
 جام عرقی خوشترم آید ز عراقین  
 مستان چه شناسند ، عرب را و عجم را  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 چون خوشه پروین که ازو نور فشردند  
 از بهر دل ما دل انگور فشردند  
 بر مردمک تاک ره افتاد مغانرا  
 زان از کف پای<sup>۲</sup> آبله نور فشردند  
 در ساحت میخانه ، گدایان تهب دست  
 بر گنج گهر پای<sup>۳</sup> چو گنجور فشردند  
 از شعله نور تجلی<sup>۴</sup> کف موسی است  
 پایی که بداغ جگر طور فشردند  
 این دیر مغانست ، که اینجا بلب مست  
 آلودگی از دامن مستور فشردند

۱- چ: او، ۲- م:ب:نعمرا، ۳- چ:م: ما، ۴- چ: بر گنج و کهر پای، م:ب: بر گنج کهرهای

۵- چ:ر:، چون نور تجلی

در<sup>۱</sup> جنت میخانه بنوش از کف غلمان  
 آن باده که گویی ز لب حور فشردند  
 از مست بجز نعره<sup>۲</sup> مستانه نخیزد  
 بیجا گلوی دعوی منصور فشردند  
 خون از دل من سرزد و از چشم صراحی  
 چون نای نی و شه رگ طنبور فشردند  
 سرمستی و دیوانه دلسی قسمت من شد  
 آنروز که در مغز جنون شور فشردند<sup>۳</sup>  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 مطرب ره بلبل زده ، ساقی ره گلزار  
 گل می شکفتد بلبله را از سر منقار  
 در مصطبه چنگیست<sup>۴</sup> که چون تازک بیستان  
 صد پرده ز مرغوله فرو بسته بهر تار  
 از باده ز بس گشته مصفی ، دم نایی  
 نبود عجب از نور دهد دیده مزمار  
 صد نیش زند بردگ جان تیر کمانچه  
 گویی سر پیکانست همه تالب سو فار  
 راز دل ما با دف و نی گفت مغنی  
 می بُرد دگر خلوت ما<sup>۵</sup> بر سر بازار  
 در رقص و سماعند دگر جام و صراحی  
 ای مطرب مستان ! ره مستانه نگهدار  
 از بس که سرم همچو کدویست<sup>۶</sup> پرازمی  
 چون شیشه چکد بادهام از طره<sup>۷</sup> دستار<sup>۲</sup>

۱- ج: از، ۲- ج: ناله، ۳- موب: ندارد، ۴- ج: چنگست، ۵- ج: می خلوت ما برو دگر،

۶- ج: کدویست، ۷- اصل: درهره نسخه «طره طراز» تصحیح قیاسست.



شرطست که در مجلس مستان نشینند<sup>۱</sup>  
 گر کوزه خالیست ، و گر آدم هشیار  
 ما جام نوشیم ، مگر جام لبالب  
 ما کاسه نگیریم ، مگر کاسه سرشار  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 زاهد ! اگرت میل سبکباری جانست  
 بردوش ، سبوگیر ، که سجاده گرانست  
 در خود شده گم ، چندره صومعه پویی  
 يك گام ز خود پیشترک ، دیر مغانست  
 اینجا نه مه و هفته ، حساب از دم تقدست  
 اینجا نه شب جمعه ، نه روز رمضانست  
 گر سنگ بیندازی و پیمانہ بگیری  
 دانی که چه خون در جگر شیشه گرانست  
 کارت چو شکستست ، چه پیمانہ چه پیمان  
 گر شیشه همان نیست ، چه شد سنگ همانست  
 در جام خزانست<sup>۲</sup> که در عین بهارست  
 در بزم بهارست<sup>۳</sup> که در عین خزانست<sup>۴</sup>  
 ساقی همه یکدور بده قسمت ما را  
 تا دور دگر هستی ما را که ضمانست ؟  
 گر خانه بیغمای عسس رفت ، چه نقصان  
 صد شکر که جان در گرو رطل گرانست  
 تا دایره ازرق پیمانہ ما نیست  
 این لجه اخضر که محیطش بکرانست :

۱- چ: نشینند<sup>۱</sup> ۲- چ: خزانست<sup>۲</sup> ۳- چ: بهارست<sup>۳</sup> ۴- موب: بجای عین در هردو

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 همت طلب از مشرب رندان قدح نوش  
 چون شیشه یکی پنبه غفلت بکش از گوش  
 بکره بلب کاسه مستان بزن انگشت  
 بنگر چه صداهاست درین میکرده، می نوش<sup>۱</sup>  
 در کار جهان کوشش ما را اثری نیست  
 بازی چو همی کوشی، در عیش و طرب کوش  
 در کینه تهمتین شونت زال زمانه  
 از دست منه باده چون خون سیاوش  
 خون در رگ افسرده شود گرم ز باده  
 از باده کجا؟ گل شود این آتش خس پوش  
 من همچو سبو خاند بمیخانه گرفتم<sup>۲</sup>  
 تا مست از آنجا ببرندم بسر دوش  
 ما مست جنونیم، ره عقل ندانیم  
 صد مرحله بیشت زما تا خورد و هوش  
 تا پیر مغان عیش بیاد دل ما داد  
 کردیم غم و محنت ایام، فراموش  
 در کاسه ما کشتی صد فوح بگرداب<sup>۳</sup>  
 طوفان ز تنور خم ما یک کف سر جوش  
 ما دجله کشی باد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 تلخابه رزی<sup>۴</sup> از کف شیرین حسر کاتی  
 خوشتر، که رسد از کف حضر آب حیاتی

۱- ج: بی نوش<sup>۱</sup> ۲- ج: کبی، کجرا نسخه بدل کرده، ۳- ج: گرفتیم، ۴- مو: ، اردست،  
 ۵- ج: تلخابه می

مخموری و مستیست<sup>۱</sup> وجود و عدم ما  
 گر هست همینست<sup>۲</sup> حیاتی و مماتی  
 زندان فناییم، ز خود فارغ و آزاد  
 نه در غم فکری و نه در قید نجاتی<sup>۳</sup>  
 فرءانبر خاص<sup>۴</sup> خط پیشانی خویشیم  
 کس را نبود بر سر ما خط و براتی  
 صد خشت سرخورده ز ارباب سلامت<sup>۵</sup>  
 در میکده افشوده چو خم پای ثباتی  
 در کیش مغان<sup>۶</sup> مستحق باده چوما نیست  
 ما را رسد ارهست بمیخانه زکوتی<sup>۷</sup>  
 جز باده ننوشیم و بجز عشق نوزیم  
 در مذهب ما نیست جزین صوم و صلوتی  
 مستان می معرفتیم و نشناسیم  
 از خاک در میکده خوشتر، عرفاتی  
 با حوصله ما چه کند شیشه و ساغر؟  
 در جام بریزید مگر شط<sup>۸</sup> فراتی<sup>۹</sup>  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
 بی عیش مزندم، که جهان درخور غم نیست  
 می خور که همین یکدمه فرصت، همه دم نیست<sup>۱۰</sup>  
 بی موج می این کاسه زر کم ز سفالیست  
 بی سکه<sup>۱۱</sup> شه، رونق بازار درم نیست

۱- م: مخموری مستی است، ۲- اصل: همین هست، تصحیح قیاس است، ۳- م: حیاتی،  
 ۴- ج: حکم، ۵- ج: صد خشت ز سرخورده ارباب سلامت، ۶- چوب: بتان، ۷- ج: زکاتی،  
 ۸- م: وپ: ندارد، ۹- م: یکدومه در همه دم نیست، ب: یکدومه در همه دم نیست،

خُم، چشمه حیوان و حریفان همه خضرند  
 يك قطره ز می تا بوجودست . عدم نیست  
 زاهد! مکن از باده ما اینهمه پرهیز  
 امروز که در کوثر و تسنیم توئم نیست  
 آن برهمنانیم که جز حق نپرستیم  
 این کفر که میگفت: به بتخانه حرم نیست؟  
 هر ناقه ما راهب ناقوس نوازیست<sup>۱</sup>  
 در محمل ما، کعبه روی<sup>۲</sup> غیر صنم نیست  
 تا جام نگیری نرسی از پی مقصد<sup>۳</sup>  
 سر کردن اینراه ، بدستست<sup>۴</sup> ، قدم نیست  
 گر عهد شکستیم ، سر جام سلامت  
 سو گند بیای خم اگر نیست، قسم نیست  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد  
**فغفور** مریدانه ره پیر مغان گیر  
 از خویش سبکبار شو و رطل گران گیر  
 در پای خمش سر بنه از روی ارادت  
 خود را چو مسیح و خضر از درد کشان گیر  
 تا بو که نشانت دهد از دایره خویش  
 خود را بدر از دایره نام و نشان گیر  
 این فرصت عشرت چو رود ، باز نیاید  
 تا دست دهد ، ساغر می را بضمان گیر  
 از جام بود زندگی جان حریفان  
 آندم که لب جام نگیری، کم جان گیر<sup>۵</sup>

۱- چ: نوازیست ، ۲- چ: روان ، ۳- چ: مفسود ، ۴- چ: آندم لب جامی که نگیری کم جان گیر ،

روزی که هلال لب ساغر نماید  
 آنروز تو سالی نه ، که ماه رمضان گیر  
 شیرین نبود نعمت دنیا چو می تلخ  
 يك جام به از ناز و نعیم دوجهان گیر  
 چون شیشه مریز آب رخ خود بته نان  
 چون خم بدهان خشت، بجای ته نان گیر  
 در کشتی ماهر که بگرداب در افتاد  
 گو موجه طرفان ز کران تابکران گیر  
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد  
 ما را خط بغداد به از خط بغداد



## ذکر

### افضل خان دکنی<sup>۱</sup>

این عندلیب شاخساز فصاحت، طبع نظم‌درستی داشته، و اشعار خوب در زمانه بیادگار گذاشته، اسم او **میرزا علی** و مولدش از شهر **قم** است، در اوّل جوانی با پدر از وطن خروج نموده به **هند دکن** آمد، و در خدمت **خان نکتهدان شاهنواز خان** داخل مداحان **برهان نظام‌شاه بحری** شد، و خطاب **افضل خانی** از آن خسرو قدردان یافته، و فسونی در آن مکان تخلص نموده، و در **هند مغل** به **افضل خان دکنی** اشتہار یافته، و بتحقیق پیوسته که بعد از فوت **برهان نظام‌شاه**<sup>۲</sup> ملازم **چاند بی بی**<sup>۳</sup> شده<sup>۴</sup> و پیش از آنکه **قلعہ احمدنگر**<sup>۵</sup> بتصرف لشکر ظفر اثر و عسکر فتح پیکر آفتاب فلک بختیاری، مشتری آسمان کاه‌گاری، خسرو جهان‌گشای، **جلال الدین اکبر پادشاه** درآید، از آن حصار برسم حجابت برآمده و چندی در بندگی شاهزادہ دانش‌پناه **دانیال‌شاه** بسر برده آن گوهر درج کامنگاری ویرا پس از فتح دیار **برار**<sup>۶</sup> بدرگاه

۱- م. ذکر شمع انجمن معنی افضل‌خان دکنی، ج: این ترجمه را نداده، ۲- م. چاند بی بی، ب.

چاند بی بی، تصحیح نام از اکبرنامه ج ۳.

(۱) سنہ ۱۰۰۳ ہجری

(۲) چاند بی بی نام خواہر **برهان نظام‌شاه** است،

(۳) **احمدنگر**: نگر بر وزن مکر، از شررهای خوش‌آب و هوای **دکن** است، باغات بیشمار دارد، از جمله **باغ فرح بخش** که شبیه و نظیر ندارد، در میان آن باغ که بر کعبی بزرگ و در میان بر که عمارتی عظیم بنیاد شده و برینک ضلع شهر قلعه‌ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده، قراء معموره و قصبات مشہورہ مضافات اوست، اکثر خلقش هندوست و دیگر حنفی‌منہب و قلیل شیعه امامیہ اند، و این شهر از **شاهای ملک احمد بن نظام‌الملک بحری** اول ملوک نظام‌شاهیہ بوده و نظام‌شاهیان نزدیک صدسال آنجا را دارالملک خود نموده بودند، «**ہفت اقلیم**، **بستان السیاحہ**»

(۴) **برار**: صوبہ‌ایست از **دکن** و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قراء فراوان و مزارع بی‌بایان، همگی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش از چاہ و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش اغلب ہندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اہل ایمان (یعنی شیعه امامیہ) و خاکش حاصلخیز، راقم گوید کہ بعضی از بلاد **برار** دیدہ و مشاہدہ گردیدہ و با مردمش ملاقات کردہ، اما بطریق عبور بودہ و توقف ننمودہ، «**بستان السیاحہ**»

عرش اشتباه پادشاه خورشید کلاه فرستاد ، آنحضرت روزینه‌یی از برای وجه معاش **فسونی** مقرر فرموده ویرا به **بنگاله** مرخص گردانید ، **افضلخان** مدتی در **ملك بنگ** نیک زندگانی کرد ، و در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸) <sup>۲</sup> ازین جهان <sup>۳</sup> فانی آهنگ سرای جاودانی نمود ، دیوانش قریب بد پنجاهزار بیت باشد ، **ساقی نامه** را **باملك قمی** در **دکن** گفته ، چون آن مثنوی تمام بدست این ضعیف نیامد <sup>۱</sup> بنا برین <sup>۴</sup> **يك** قطعه از ساقی نامه او که عالمگیر گردیده بود و مقبول طبع صغیر و کبیر گشته ، درین اوراق پریشان بریاض برد ، امید که مرضی طبع از باب فطرت گردد ،

قطعه

سرت گرم ای پیر دزدی فروش      که بار غمم بر گرفتی ز دوش  
مرا مومیایی ده از لای خم      که پایم شکستست در پای خم

رباعی

گه دیده بدیدن جمال تو خوشست      گاهی دل غمگین بخیال تو خوشست  
از تو بجز از فراق تو ناخوش نیست      آن نیز بامید وصال تو خوشست



۱- ب: در ملك ، « بنگ همان بنگاله است » ۲- ب: هجرت حضرت ، ۳- م: عالم ، ۴- بنا بر آن

(۱) نگارنده نیز چندانکه جستجو کرد ، ساقی نامه ویرا بدست نیامد ، حتی ترجمه او را هم در هیچ تذکره نیافت ، فقط پیش از مؤلف میخانه **تقی الدین اوحدی** این مختصر را در تألیف خود آورده است که : عمده الزمان جامع حالات ذوفنونی **افضلخان فسونی** مدتهاست که در عرصه هنر است ، ملازمت **اکبر پادشاه** و **جهانگیر پادشاه** کرده و میکند ، مدتی در **سند** بود و الحال در **بنگاله** است ، اوراست :

مرا مومیایی ده از لای خم      که پایم شکستست در پای خم

«عرفات»

و خلاصه همین ترجمه مختصراً **علیقلیخان** و **اله** در **ریاض الشعراء** آورده است ، **گ**

## مرتبۀ تانی

در ذکر سخنورانی که درین ایام خجسته فرجام در حیاتند و اشتهار سرشاری دارند

برزای انورمستان میخانۀ معانی، و ضمیر ضیاء گستر شیر گیران وادی سخندانی پوشیده نمائند، که محنت کش بادیۀ سرگردانی، عبدالنبی بن خلف فخر الزمانی از فضل بی پایان ایزد سبحان<sup>۱</sup> و بتوجه حق شناس قدردان<sup>۲</sup>

### لمرّنه

سحاب کرم خان جمشیدشان بلند اختر دهر، سردار خان نخستین مرتبۀ این تألیف را بانصرام رسانید،<sup>۳</sup> و بقدر وسع خود آنقدر که مقدور بود، احوال خداوندان این بیست و نه<sup>۴</sup> ساقی نامه و غیره<sup>۵</sup> از متقدمین و متأخرین از روی اسناد از بپ خبر، و از قول<sup>۶</sup> مردم معتبر ترتیب داده<sup>۷</sup> بر بیاض برد، امید که سهوی واقع نشده باشد.

اکنون ذکر هنرمندانی که صحیفۀ این ایام خجسته فرجام از اشعار<sup>۸</sup> آبدار ایشان رنگین میشود، و احوال خردمندانی که درین جزو زمان در حیاتند و اشتهار سرشاری یافته، و ساقی نامه گفتداند، و حقیقت نشوونمای این طایفه را با ابیات<sup>۹</sup> ساقی نامه های<sup>۱۰</sup> آنها بر بیاض میبرد، و سعادت و ملازمت هر یک ازین ارباب<sup>۱۱</sup> معانی که این سرگشته وادی<sup>۱۲</sup> تألیف را میسر گردید، احوال آن نکته سنجان از روی اقوال ایشان درین تألیف ثبت نمود، چنانچه جایجا بمقتضی وقت، مرقوم قلم شکسته رقم خواهد گردانید، و جمعی را که از شرف صحبت کثیر البهجت ایشان فایز و بهره ور

۱- ج: شاعرانی، ۲- م، ب: باده، ۳- ب: سبحانی، ۴- ب: قدردانی، ج: از اقبال خان  
عایشان نواب سخن در شده جمشیدشان، ۵- ج: از نخستین تا رسانید را ندارد، ۶- ج: بیست و دو،  
(۲۲ ترجمه و ساقی نامه دارد) ۷- ج: و غیره، ندارد، ۸- م: اقوال، ۹- ج: بترتیب، ۱۰- ج: شعرا،  
۱۱- ج: گفتداند با ابیات، ۱۲- ج: ساقی نامه، ۱۳- ج: هر یک ارباب، ۱۴- م، ب: این وادی،



نگریده، کیفیت تنزل و ترقی آنجماعت<sup>۱</sup> از دوستان حقیقی و یکجهتان آن اعزّه<sup>۲</sup> از روی تأکید تحقیق نموده، بدستیاری خامه مشکین شامه از روی امتیاز درین میخانه مندرج گردانید، امید که کریم کبیر این تحفه حقیر را منظور نظر صغیر و کبیر گرداند، بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و عترته واصحابه<sup>۳</sup>،




---

۱- ج: حقیقت نشرونیمای آن جماعت ، ۲- ب: و نیک بختان و یکجهتان آن اعزّه ، ۳- ج:  
 بحق محمد و آل محمد